جلسه 465

شنبه 04/02/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در مفهوم غایت بود. عرض کردیم اگر غایت، غایت موضوع و یا متعلق باشد قطعا مفهوم بالجمله ندارد. چون شبیه وصف است. الجلوس الی الزوال واجب، الی الزوال غایت جلوس هست که متعلق وجوب است ومثل بقیه قیدها و وصفها اگر مفهومی هم داشته باشد مفهوم فی الجمله است، منافات ندارد که در بعض احیان بعد از زوال هم جلوس واجب باشد، مثل اینکه می گوید إذا جاء الضیف فاجلس الی الغروب.

اما غایت الحکم، مشهور فرمودند غایة الحکم مفهوم بالجمله دارد. الجلوس واجب الی الزوال، ظاهرش این است که فإذا زالت الشمس فلایجب الجلوس مطلقا.

ما عرض کردیم که به نظر ما غایة الحکم هم مفهوم بالجمله ندارد. البته نه از این باب که مرحوم آقای صدر بیان می کند. مرحوم آقای صدر یک بیانی دارد که ما این بیان را قبول نداریم. بیان این است که ایشان می فرماید:

غایت الحکم باید ببینیم نسبتش با حکم نسبت تامه است یا ناقصه. الجلوس واجب الی الزوال خب این الی الزوال نسبتش با واجبٌ نسبت تامه نیست، نسبت ناقصه است. نسبت ناقصه بازگشتش به تقیید و تحصیص هست، می شود الوجوب المغیی، الوجوب المغیی بالزوال ثابت للجلوس. اثبات شیء که نفی ما عدا نمی کند. نمی گوید کل وجوب جلوس مغیی بالزوال. نه، یک وجوب جلوس مغیی بالزوالی هست وآن ثابت است. الوجوب المغیی بالزوال ثابت.

بعد ایشان فرموده است: چونکه نظر ایشان در جمله استثنائیه این است که مفهوم بالجمله دارد، یجب اکرام العالم الا الفاسق. فرموده است اینها با هم فرق می کنند. نسبت استثنائیه نسبت تامه است، نسبت غائیه نسبت ناقصه است. چرا؟ فرموده برای اینکه ما یک ضابطه ای بیان کردیم در اول اصول، گفتیم نسب تارة نسب اولیه هستند یعنی موطنشان خارج است، مثل نسبت ظرفیه، اینها در ذهن نسبت ناقصه می شوند. الجلوس فی الدار نسبت ناقصه است. زید فی الدار هم این فی الدار نسبت ناقصه است ولذا متعلق است به کائن مقدر. زید کائن فی الدار. کائن فی الدار یک جمله ناقصه است، یک حصه ای را از کائن بیان می کند. یک حصه ای از کائن، کائن فی الدار است. ولذا شما می توانستید یک لفظ مفرد انتخاب کنید وضع کنید برای این معنای کائن فی الدار. خاصیت نسبت ناقصه این است که می شود یک اسم مفردی را برای این نسبت ناقصه و طرفینش وضع کرد. ولذا می گوئید فانوس ومعنایش نار فی زجاج هست.

پس نسب اولیه که موطنشان خارج است اینطور هستند که در ذهن تبدیل می شوند به نسبت ناقصه. اما نسب ثانویه که اصلا موطنشان ذهن است، اینها نسب تامه اند، مثل نسبت تصادقیه. نسبت تصادقیه در ذهن قائم موطنش ذهن است. ما در خارج تصادق نداریم، اتحاد داریم بین زید و قائم. تصادق یعنی حکم به اتحاد دو مفهوم و تصادق دو مفهوم بر یک مورد واحد این کار ذهن است. ولذا می شود جزء نسب ثانویه و نسبت تامه می شود. توضیحش را هم قبلا ما مطرح کردیم.

این مبنای ایشان است. آنوقت تطبیق می کند بر مقام. می فرماید: نسبت استثنائیه موطنش ذهن است. چرا؟ برای اینکه استثناء یعنی اقتطاع. ما در خارج اقتطاع از عموم نداریم. چرا اقتطاع از مثلا پارچه داریم، آن اقتطاع در خارج هست، اما اقتطاع از عموم و استثناء از عموم این کار ذهن است. چرا؟ برای اینکه طرف اقتطاع یعنی مقتطع منه حکم ذهنی است. اکرام العالم واجب شما از این حکم که کار ذهن است حکم کردید به اینکه اکرام عالم واجب است اقتطاع می کنید می گوئید الا الفاسق. پس اقتطاع از عموم مستثنی منه کار ذهن است. پس نسبت اقتطاعیه و استثنائیه نسبة ذهنیة. از نسب ثانویه است و موطنش ذهن است ولذا می شود نسبت تامه. چرا؟ برای اینکه نسبت ذهنیه واقع النسبة است نه نسبت تحلیلیه. واقع النسبة است، بالحمل الشایع نسبت است و دو طرف می خواهد در ذهن.

اما نسبت غائیه نه، غایت داشتن مربوط به خارج است. کوفه غایت سیر است، خب این غایت خارجیه است.

پس نسبت غائیه از نسب اولیه است ولذا در ذهن که می آید می شود نسبت ناقصه، یعنی می شود نسبت تحلیلیه، اما نسبت بالحمل الشایع نیست. بیانی هم داشت که می گفت اگر بنا باشد در نسب اولیه ما بیائیم بگوئیم واقع نسبت به ذهن می آید، مثلا نسبت طرفیه که به ذهن می آید واقع النسبة الظرفیة است، این محال است، برای اینکه بین مفهوم الجلوس و مفهوم دار که رابطه ظرفیت نیست. رابطه ظرفیت بین واقع جلوس است در خارج و واقع دار در خارج. این دو مفهوم در ذهن که رابطه ظرفیت ندارند که بگوئیم واقع النسبة الظرفیة در ذهن بین این دو مفهوم برقرار شده است. بله می تواند واقع نسبة اخری مثل نسبت تقارنیه که بین این دو مفهوم در ذهن تقارن هست چون هر دو را در زمان واحد تصور کردیم، خب واقع النسبة التقارنیه که محال است حکایت بکند از واقع النسبة الظرفیه در خارج. پس آن چیزی که در ذهن است از خیر واقع النسبة بودنش بگذرید. واقع النسبة الظرفیة نیست، نسبت ظرفیه تحلیلیه است. یعنی یک مفهوم مفرد در ذهن را وقتی عقل تحلیل می کند تجزئه می کند به سه بخش. و الا واقعا در عالم وجود ذهنی الجلوس فی الدار یک وجود بیشتر ندارد.

نسبت غائیه هم همینطور است، در ذهن یک وجود بیشتر ندارد، خودش با طرفینش، می شود یک مفهوم فرد، می شود الحکم المغیی. الوجوب المغیی بالزوال. می شود یک جمله ناقصه. وطبیعی است که الجلوس المغیی بالزوال ثابت للجلوس، خب این اثبات نمی کند که هر وجوبی برای جلوس مغیی است بالزوال تا بعد ما مفهوم گیری کنیم بگوئیم هر وجبو جلوسی مغیی است به زوال دیگر، پس نمی تواند یک وجوب جلوسی مغیی به زوال نباشد.

در نسبت استثنائیه نه، نسبت تامه است، می شود یجب اکرام العالم و وجوب اکرام العالم مقتطع منه الفاسق. وجوب اکرام عالم از او اقتطاع شده است و استثناء شده است فاسق. خب اگر بنا باشد یک وجوب اکرام عالمی پیدا کنید که از او فاسق اقتطاع نشده، یلزم کذب هذه القضیة.

این سرّ فرق بین مفهوم غایت و مفهوم استثناء است به نظر آقای صدر.

سؤال وجواب: غایت داشتن یک امر خارج از ذهن است. ممکن است در عالم نفس هم ما غایت تصور کنیم، علم نفس غیر از عالم ذهن است. عالم ذهن یعنی عملیه ذهنیه. اقتطاع عملیه ذهنیه است. ذهن می آید از یک عمومی که می گوید یجب اکرم العالم اقتطاع می کند فاسق را. اما در نسبت غائیه ایشان می فرمایند نه غایت داشتن مربوط به عالم تکوین است. حالا ممکن است در عالم نفس یک امر نفسانی باشد او هم مغیی باشد، مربوط به عملیه ذهن نیست، نفس که فقط ذهن نیست. نفس افعالی دارد افعالش هم ممکن است مغیی باشند. اما غیر از این است که غایت مربوط بشود به نسبت ذهنیه. این بیان ایشان است.

اقول: ما این بیانها را تا عرفی نشود قبول نداریم. چرا؟ یک مقدار را در بحث مفهوم استثناء مطرح می کنیم، اما اجمالا اینجا راجع به مفهوم غایت عرض می کنم که جناب آقای صدر! چه جور شما زید فی الدار را توجیه کردید، گفتید زید کائن فی الدار، نسبت تامه اش کردید. حالا مشهور هم با شما موافق هستند حرفی نیست، من تنها کسی که دیدم مخالف است حضرت امام ره بود که می فرمود نه، اصلا زید فی الدار قضیه حملیه نیست، و «فی» نسبت ظرفیه تصدیقیه است. ولذا زید فی الدار نیاز به تقدیر ندارد. نسبت ظرفیه تصدیقیه یعنی إخبار از وجود نسبت ظرفیه و حکم به وجود نسبت ظرفیه. برخلاف الجلوس فی الدار که نه، نسبت تصوریه ظرفیه است، حکم به وجود نسبت ظرفیه نیست. ولذا می گوئیم الجلوس فی الدار معدوم. اما زید فی الدار آن فی متضمن نسبت ظرفیه تصدیقیه است یعنی بیان وجود نسبت ظرفیه می کند. فی نسبت ظرفیه است اما تارة از این نسبت ظرفیه به تعدد دال ومدلول اراده می شود نسبت تصوریه ظرفیه، مثل الجلوس فی الدار، تارة به تعدد دال و مدلول اراده می شود نسبت تصدیقیه ظرفیه یعنی بیان وجود این نسبت ظرفیه در خارج می شود. دالش خود هئیت جمله خبریه است که دلالت می کند بر نسبت ظرفیه تصدیقیه.

ما سابقا در تأیید حضرت امام عرض می کردیم و الان هم قبول داریم، منتهی نمی خواهیم اینجا دعوا کنیم سر این مطلب. ما هم عرض می کردیم حق با امام ره است، چون در ترجمه فارسی هم شما فرق می گذارید بین اینکه به شما بگویند زید موجود فی الدر، ترجمه می کنید که زید در خانه هست، و اگر بگویند زید فی الدار را ترجمه کنید اگر مترجم قوی باشید می گوئید زید در خانه است، نمی گوئید زید در خانه هست. است با هست فرق می کند. شما وقتی کائن را در تقدیر می گیرد و او را واقعا خبر قرار می دهید برای زید، خبر که نمی تواند حرف و معنای حرفی باشد باید معنای اسمی باشد. چون الحرف لایخبر عنه و لا به. ولذا وقتی می گوئید زید کائن فی الدار باید معنای اسمی باشد، زید در خانه هست. اما زید فی الدار را می گوئید زید در خانه است. است خودش خبر نیست، خبر چیز دیگری است این است می آید بین خبر و مبتدا کون رابط برقرار می کند. این مؤید فرمایش امام ره است که زید فی الدار را شما معنا نمی کنید که زید در خانه هست، می گوئید زید در خانه است.

ما اینجا سر این مطلب دعوا نمی کنیم، می گوئیم خیلی خب شما دلتان را خوش کنید که زید فی الدار یعنی زید کائن فی الدار، می رسیم به همین بحث غایة الحکم. خب اگر استظهار عرف این باشد که مثلا لایجب اکرام العالم الی أن یصیر مجتهدا. اکرام عالم واجب نیست تا اینکه مجتهد شود. اگر عرف مفهوم مطلق بفهمد از این، کما اینکه ما در جمله ای که مغیی عدم الحکم است عدم وجوب است یا عدم حرمت است این را استظهار کردیم که غایت مفهوم دارد. لایجب اکرام العالم الی أن یصیر مجتهدا یا حتی یصیر مجتهدا. خب جناب آقای صدر! اگر عرف مفهوم مطلق برای غایت بفهمد توجیه فنی اش که کاری ندارد. می گوئیم این الی أن یصیر مجتهدا عرفا خبر است برای مبتدای مقدر. چه جور زید فی الدار جمله تامه خبریه بود حالا ولو با توجیه شما که زید کائن فی الدار، الی أن یصیر مجتدا هم مبتدائش مقدر است عرفا. یعنی چه؟ یعنی لایجب اکرام العالم وعدم وجوب اکرام العالم ثابت الی أن یصیر مجتهدا. این الی أن یصیر مجتهدا می تواند خبر باشد ولو با تقدیر کائن، برای مبتدای مقدر. اینکه محال نیست. اگر بگوئید عرفی نیست بحث دیگری است اما محال نیست. پس ما باید برویم سراغ عرف. ما به ذهنمان می آید که عرف در جمله ای که مشتمل بر غایت است اگر غایت، غایت حکم عدمی باشد، حکم به عدم وجوب و حکم به عدم حرمت، ما بعید نمی دانیم می گوید لایجب اکرام العالم الی أن یصیر مجتهدا، یا حتی یصیر مجتهدا، ما به ذهنمان می آید که متفاهم عرفی این است که یعنی إذا صار مجتهدا فیجب اکرامه. این به نظر ما متفاهم عرفی است. بر هیچ کس نماز واجب نیست تا اینکه محتلم بشود، متفاهم عرفی این است که یعنی اگر محتلم شد نماز واجب است.

از این بحث بگذریم.

یک بحث دیگری است اینجا مطرح کرده اند ولو خیلی هم با این بحث مفهوم غایت ارتباط ندارد. می گویند آیا ظاهر غایت این است که داخل در مغیی است یا خارج از مغیی؟

مثلا می گوید بر تو واجب است اکرام کنی زید را تا روز جمعه. خب تا آخر روز جمعه یا تا اول روز جمعه؟ ثمره عملیه هم دارد. برای آنهایی که ازدواج موقت کرده اند، می گوید مثلا تا روز جمعه. بعد نزاع می شود که خود روز جمعه داخل است در آن عقد موقت ومغیی یا خارج است. این اختلاف شده است.

و شما توجه دارید که بحث در جائی است که آن غایت اجزاء دارد بسیط نیست. الی غروب اللیل نیست، غروب اللیل یک آن است، داخل در مغیی هست یا نیست اصلا مطرح نمی شود. جاهایی مطرح می شود که خود غایت امتداد دارد مثل یوم الجمعة. یا مثال می زنند می گویند شهرداری خانه های فلان منطقه را خراب کرد تا خانه زید. خب بالاخره خانه زید خراب شده است یا نشده. تا اول خانه زید، که خانه زید در کنار خیابان قرار گرفت، یا تا آخر خانه زید؟ اختلاف است.

بعضی ها تفصیل داده اند گفته اند بین حتی والی فرق است. اگر حتی بود ظاهر در دخول غایت در مغیی است. اکلت السمکة حتی رأسها. ولی اگر الی باشد نه، اکلت السمکة الی رأسها.

خب این حرف درست نیست. چرا؟ برای اینکه حتی رأسها حتی عاطفه است، خب معلوم است عطف می کنی فرد خفی را به فرد جلی. بحث در حتی غائیه است. در حتی غائیه می گوید که واجب است اکرام کنی زید را حتی یومِ الجمعة، ولذا جار و مجرور می شود، حتی جاره به او می گویند. بحث در حتی غائیه و جاره است. خب حتی جاره با الی جاره چه فرق می کند؟ ولذا این تفصیل بین حتی و الی درست نیست.

بعضی ها گفته اند ببینید غایت از جنس مغیی است یا خارج است از جنس مغیی. اگر داخل است در جنس مغیی، مثل الی یوم الجمعة، خب قبلش گفتی فی هذا الاسبوع الی یوم الجمعة، خب یوم الجمعة داخل در هذا الاسبوع است دیگر. اینجا ظاهرش این است که داخل است، از روز شنبه دیگر این حکم منتفی می شود. اگر از جنس مغیی نباشد مثلا می گوید در خیابان ارم قدم بزن تا خیابان صفائیه، خب خیابان صفائیه غیر از خیابان ارم است، این ظهور دارد که خیابان صفائیه بیرون است. نه اینکه در خیابان ارم قدم بزن الی خیابان صفائیه یعنی الی آخر خیابان صفائیه.

این تفاصیل را مطرح کرده اند.

اما بسیاری از بزرگان فرموده اند ظاهر اولی غایت این است که خارج از مغیی است. ظاهرش این است. ولذا اگر مولا به عبدش بگوید سر الی الکوفة، این عبد بیاید تا اول کوفه و همانجا توقف بکند، مولا نمی تواند بگوید آقا گفتم سر الی الکوفة مقصودم این بود که سر الی آخر الکوفة. می گوید مولا خب چرا نگفتی الان داری می گوئی؟ خب از اول می گفتی سر الی آخر الکوفة. سر الی الکوفة صادق است ولو تا اول کوفه برویم.

اقول: به نظر ما مجمل است. مثلا وقتی می گوئید خانه های این منطقه را خراب کردند تا خانه زید، واقعا عرف می ماند که خانه زید خراب شده است یا نه. تا روز جمعه در این خانه بمان، آدم نمی داند که مراد این است که تا اول روز جمعه یا تا آخر روز جمعه.

بله چون مجمل است و اجمالش واضح است برای مولا، مولا اگر مقصودش این باشد که مثلا تا آخر روز جمعه بمان یا در آن مثال سر الی آخر الکوفة، خب می داند که این کلام مجمل است ظهور ندارد در الی آخر الکوفة، ولذا قرینه می شود که مولا در مقام طلب سیر الی آخر الکوفه نیست، والا این لفظ را انتخاب نمی کرد. این لفظی که صلاحیت بیان الی آخر الکوفه را ندارد انتخاب نمی کرد. حتی در احکام ترخیصیه هم که می گوید می توانی تا کوفه سیر کنی، خب وقتی نمی تواند بیان کند می توانی تا آخر کوفه سیر کنی مولا مطمئن است که عبد دچار سوء تفاهم نمی شود، چون مجمل است دیگر. اگر عمومی داریم که لا تمش و لا تسر الی مکان، بعد دلیل می آید می گوید یجوز لک أن تسیر الی الکوفة، خب بعد از اینکه به کوفه رسید به عموم لایجوز السیر الی مکان تمسک می کنیم رجوع به برائت نمی توانیم بکنیم.

پس ما عقیده مان این است که غایت مجمل است دخولش در مغیی وعدم دخولش. ولکن گاهی وضوح اجمال قرینه می شود که مولا در مقام طلب بدانیم طلب نکرده است الی آخر الکوفه را. و الا چرا نگفت در موارد وضوح اجمال مثل سر الی الکوفه. اما وقتی شخصی می آید می گوید سرت الی الکوفة هیچ ظهوری ندارد که سرت الی الکوفه یعنی سرت الی اول الکوفة. هیچ ظهوری ندارد.

گاهی هم اصلا حتی مولا هم بگوید چون واضح نیست مجمل است او هم نمی تواند قرینه لبیه بشود. مثل اینکه مولا می گوید تا این اتاق را جارو کن. خب یعنی این اتاق را جارو بکنم یا نه؟ معلوم نیست. می گوید از اول ایوان شروع کن جاور کن تا این اتاق، تا این اتاق یعنی تا آخر این اتاق یا تا اول این اتاق که لازم نباشد این اتاق را جارو کنیم. این مجمل است. و اجمالش هم واضح نیست، یعنی اینجور نیست که مولای عرفی بداند این کلام مجمل است، مثل آن سر الی الکوفه نیست، او خیلی واضح است، سر الی الکوفه واضح است که نمی تواند بیان کند سر الی آخر الکوفه را. اما نظف البیت الی هذه الغرفة، چه می دانیم، الی هذه الغرفة یعنی الی اول هذه الغرفة یا الی آخر هذه الغرفة.

اینجا چون برای ذهن ابتدائی واضح نیست که این کلام مجمل است، شاید مولای عرفی مقصودش این بوده است نظف البیت الی هذه الغرفة یعنی الی آخر هذه الغرفة. شاید مقصود این بوده است. ولذا مجمل می شود باید رجوع بکنیم به اصل عملی.

یک نکته هم عرض کنم: مرحوم آخوند هم که نظرش این است که غایت خارج است از مغیی، وهمینطور آقای خوئی و حضرت امام و جماعتی از اعلام می گویند ظهور غایت است که خارج از مغیی است. بعد یک مطلبی دارند، می گویند تمام این بحثها در غایة المتعلق أو الموضوع است. و الا غایة الحکم که معلوم است خارج است از مغیی. او نزاع ندارد واضح است. غایة الحکم را اصلا بحث نکنید. آن غایة المتعلق است، مثل السیر الی الکوفة، یا تنظیف البیت الی هذه الغرفة، یا تخریب البیوت الی هذا البیت، اینهاست که بحث و نزاع می شود. و الا در غایة الحکم که روشن است که خارج است غایت از مغیی. چون غایة الحکم یعنی وقتی آمد حکم خداحافظی می کند.

اقول: ما نفهمیدیم غایة الحکم چه خصوصیتی دارد. می گوید الجلوس واجب الی یوم الجمعة. خب این الی یوم الجمعة قید واجب است دیگر، اما چه می دانیم مراد الی اول یوم الجمعة است یا الی آخر یوم الجمعة. چه می دانیم. دیگر الی یوم الجمعة مراد اول یوم الجمعة باشد یا آخر یوم الجمعة باشد که دیگر با کسی تعارف ندارد، حالا غایت، غایت حکم است یا غایت متعلق، چه فرق می کند.

هذا تمام الکلام فی مفهوم الغایة، وکل ما قلنا فی مفهوم الغایة یجری فی مفهوم الابتداء. مفهوم ابتداء این است که بجای «الی» «من» بگذارید، بجای اینکه بگوئید الجلوس واجب الی الزوال بگوئید الجلوس واجب من طلوع الشمس. همین بحث پیش می آید که آیا مفهوم الجلوس واجب من طلوع الشمس این است که لایجب الجلوس قبله مطلقا یا نه. تمام آن بحث های مفهوم غایت در مفهوم ابتداء هم می آید.

نگوئید آقا چرا مطرح نکردند؟ خب مطرح نکنند مهم نیست. حالا آنها مطرح نکرده اند دیگران مطرح می کنند.